طرح: هانی انصاری

قهرمان زندگی من تویی

چند روایت درباره آدم‌هایی که شاید در زندگی هریک از ما مهم باشند

برای خیلی‌ها، قهرمان داشتن یک ضرورت است، مثل نفس کشیدن. انگار بدون قهرمان، زندگی‌شان چیزی کم دارد. مربوط به حالا هم نیست، این حکایت از کودکی و نوجوانی همراه آنهاست. مثلاً دهه شصتی‌ها معمولاً همین‌جوری‌اند. دوست دارند در دوره‌های مختلف زندگی‌شان، قهرمان داشته باشند. قهرمان‌ها برای دهه شصتی‌ها خیلی زود متولد می‌شدند، نقش‌شان را بازی می‌کردند و بعد از مدتی جایشان را به قهرمان‌های بعدی می‌دادند. می‌رفتند، اما در چشم برهم زدنی جایشان پر می‌شد. حتی ستاره‌ها، قهرمانان ورزشی، سوپراستارها و چهره‌های سیاسی و مذهبی هم در روزگاری قهرمانان آنها شدند. خب حالا قهرمان زندگی شما کیست؟ این شاید سؤالی است که بد نباشد هر چند وقت یکبار از خودمان بپرسیم. حداقل محک خوبی است که مطمئن شویم هنوز هم به داشتن الگو در زندگی معتقدیم. اینجا می‌توانید چند روایت بخوانید درباره قهرمانان زندگی.

قهرمان گمنام را عشق است

دانیال معمار
روزنامه‌نگار

ستاره‌ها، سوپراستارها، چهره‌ها و بازیکنان معروف عرصه ورزش، اینها دم‌دستی‌ترین گزینه‌ها برای انتخاب به‌عنوان «قهرمان ما» هستند. کسانی که هر روز حجم زیادی از اخبار پیرامون ما را اشغال می‌کنند. آب هم که بخورند رسانه‌ای پیدا می‌شود و خبرش را به ما می‌رساند! اصلاً هم مهم نیست که این اتفاقات معمول زندگی این آدم‌های به ظاهر قهرمان چه ربطی به ما آدم‌های معمولی دارد، خبرهای پیرامون آنها جذاب است و به همین دلیل انتشار می‌یابد.

اما من فکر می‌کنم گزینه‌های دیگری هم برای نقش «قهرمان» در زندگی ما وجود دارد، چون اساساً راه‌های زیادی برای قهرمان بودن وجود دارد. اینکه قهرمان بودن را در یک فرد موفق ورزشی یا سینمایی یا حتی علمی خلاصه کنیم؛ خیلی مرزبندی محدودی است. کوچک است و سریع به پایان می‌رسد. یک قهرمان ورزشی روزگار افول می‌کند، ستاره درخشان سینما هم یک روز از فروغ می‌افتد، چنین افرادی به نظرم نمی‌توانند قهرمان واقعی زندگی ما باشند. باید قهرمان بودن را در مرزهای دیگری ترسیم کرد.

بچه که بودم، یک دوره‌ای «پطروس» را در قامت یک قهرمان می‌دیدم. همان پسر هلندی که در کتاب درسی کلاس چهارم، انگشتش را در سوراخ سد فرو کرد و مردمش را نجات داد. عکسی از پطروس ندیده بودم، اما قهرمان آن دوره از زندگی‌ام شده بود. بعدها فهمیدم که اصلاً پطروسی در کار نبوده و بلکه اسم قهرمانم «هانس» بوده است. بعدترش هم که فهمیدم کلاً هانس زاییده ذهن یک نویسنده امریکایی بوده و چنین شخصیتی از بیخ و بن وجود نداشته است.

من راستش این جنس از «قهرمانان» را دوست دارم که ظاهراً در این روزگار به آنها «قهرمانان اجتماعی» می‌گویند. آنها چه کسانی هستند؟ آنها همین هم‌محله‌ای‌ها، همشهری‌ها، همسایه‌ها، رفیق‌ها و آشنایان دور و برمان هستند که کارهای ویژه‌ای انجام می‌دهند. کارهایی که می‌تواند الگویی باشد برای دیگران، می‌تواند مسیری باشد برای پیمودن توسط دیگر مردم.

آخرین قهرمانی که در ذهنم ثبت شد و هنوز از خاطرم نرفته، مربوط به همین حدود یکی، دو سال قبل بود؛ یک پیرمرد ۸۸ ساله که وقتی من دیدمش کسالت سختی داشت.

پیرمرد یک بنای ساده بود و دست‌های پینه‌بسته‌اش نشان می‌داد که سال‌های سال سخت کار کرده و حالا به دوران کهنسالی رسیده است. اما در همان سن و سال هم در محله‌اش می‌گشت و هر جا که سالمندان و معلولان نیاز به پلی برای عبور از جوی آب داشتند، رایگان پل می‌ساخت. واقعاً چقدر دنیای گل و گلستانی می‌شود اگر همه به همین اندازه به فکر اطرافیان‌شان باشند. به اعتبار حدیثی معتبر، مردم اهل و عیال خداوند هستند و راحت‌ترین راه رسیدن به خداوند را هم خدمت به اهل و عیال او دانسته‌اند. همه ما می‌توانیم به دیگران خدمت کنیم و اگر این خدمت گروه کثیری را دربربگیرد که چه بهتر. این خدمتی است به خلق و اهل و عیال خداوند؛ مردمانی که غالباً صدایشان به جایی نمی‌رسد و جز خدا ملجأ و تکیه‌گاهی ندارند. مردمی که آه شان، سخت گیراست و دعایشان، سخت مستجاب...

اگر «قهرمان زندگی من» را بخواهید می‌گویم همان پیرمرد پل‌ساز که یک نمونه تمام عیار از قهرمانان گمنامی است که تا دلتان بخواهد می‌شود همین دور و بر خودمان پیدا کنیم. به نظرم همه آدم‌ها یک روز می‌ایستند و سرشان را برمی‌گردانند و پشت سرشان را نگاه می‌کنند تا ببینند که چه کارها کرده‌اند و چه کارها نکرده‌اند. قهرمانان اجتماعی مثل همین پیرمرد دوست‌داشتنی پل‌ساز وقتی که به این نقطه می‌رسند و سرشان را برمی‌گردانند، لبخندی از خوشحالی بر صورتشان می‌نشیند، خوشحال می‌شوند از تأثیری که گذاشته‌اند و خدماتی که باعث و بانی‌اش بوده‌اند. واقعاً بهتر از این قهرمانان گمنام اجتماعی وجود دارد؟

مردی که جهان را عوض می‌کند

جواد رسولی
روزنامه‌نگار

ما به چه کسی قهرمان می‌گوییم؟ چی باعث می‌شود فرد یا کسانی در نظرمان شایسته ستایش شوند و ارزش ویژه داشته باشند؟ قهرمان عموماً کسی است که با رفتارها و تصمیماتش و با عمل اخلاقی یا احساسی‌اش ستایش مان را برمی‌انگیزد. ما در قهرمان چیزی را می‌یابیم که در درون خودمان پیدا نمی‌کنیم. فکر می‌کنیم اگر در شرایط مشابه او باشیم نمی‌توانیم همچون او، تصمیم بگیریم و آنگونه که او رفتار می‌کند رفتار کنیم. قهرمان کسی است که ما را تکان می‌دهد. چیزی را در ما بیدار می‌کند. کسی است که دیدن کارهایش ما را به جایی بالاتر و فراتر از خودمان وصل می‌کند و باعث می‌شود آن صفات و رفتارها را از ته دل برای خودمان بخواهیم و طلب کنیم. برای اینکه می‌دانیم با آن صفت‌ها انسان بهتری خواهیم بود.

قهرمان شخصی من در این دو سال، کسی که مصداق تمامی آن تعریف‌ها و توصیف‌های بالاست، همکار سابق و دوست خیلی عزیزم مهدی شادمانی است. کسی که در این مدت با بیماری سخت مواجه بوده و به این ترتیب مثل هر قهرمان دیگری در داستان‌ها، مسیری را آغاز کرده. در این مسیر طولانی و بسیار دشوار، آنچه از مهدی دیده‌ام چیزی فراتر از «مبارزه» و «جنگیدن» و استعاره‌های مرسومی است که در این موارد به کار می‌برند. دیدم که او چگونه خودش را آماده کرد تا با این وضعیت روبه‌رو شود؛ که بتواند جدا از مقاومت کردن و جنگیدن، خودش را یک بار دیگر در این جهان پرآشوب و پر سرعت پیدا کند. بیماری‌اش را نه نادیده بگیرد و نه دست کم. اما خودش را هم همینطور. آن چیزی که مهدی شادمانی را برایم شبیه یک قهرمان می‌کند، همین مواجه شدن بی‌محابا و صریح با بیماری است. این مواجه شدن، شجاعت بسیاری می‌طلبد. ظهور بیماری آن هم با قوت و قدرت، می‌تواند ناگهان معنای همه چیز را کمرنگ کند. پرسش‌های اساسی زندگی به یک باره از حاشیه بیرون می‌آیند و لحظه‌ای از چنگ انداختن دست بر نمی‌دارند: چرا باید رنج کشید؟ چرا این اتفاق برای من افتاد؟ آیا در این وضعیت عدالتی هست؟ مهدی شادمانی قهرمانی است که در این مسیر و در مواجهه با این سیل خروشان بی‌معنایی که می‌تواند ریشه هر شکل از اخلاق و نظم اخلاقی را بخشکاند، رفتار قهرمانانه نشان داد. ترجیح داد در چشم بیماری خیره شود و همه چیز را از نو معنی کند. خودش را عمیق‌تر بفهمد و با این فهم به جهان هم معنای دوباره ببخشد. این روزها که در شبکه‌های اجتماعی می‌نویسد و فعالیتش برایم جزو معدود چیزهای دلگرم‌کننده است، با مهدی شادمانی دیگری روبه‌رو هستم که آدم یک سر متفاوتی است. مثل کسی که از یک سفر دور برگشته و با اینکه نمی‌دانیم بر او چه‌ها گذشته، اثر آن ماجراها و دشواری‌ها را در او می‌بینیم. مثل کسی که چله نشسته تا ایمانش را بسنجد و حالا که بازگشته در صدایش اطمینانی است؛ مثل کسی که به قدرت ذکرهای ساده و تکرار آنها پی برده و این آرامشی به گفتار می‌دهد که به همه چیز و همه جا نفوذ می‌کند. مثل کسی که می‌تواند با نگاهش جهان را عوض کند، مثل یک قهرمان.

قهرمانان من مرده‌اند

احسان رضایی
نویسنده

این روزها که سرمان به جام ملت‌های آسیا گرم است و نتایج بازی‌ها، از این لغت‌های دهان‌پرکن و پرطمطراق زیاد می‌شنویم: «ستاره بازی‌ها، فوق‌ستاره این دیدار، قهرمان ملی، بهترین بازیکن زمین، ...» عکس خیلی از فوتبالیست‌ها روی جلد روزنامه‌ها می‌رود و در شبکه‌های اجتماعی دست به دست می‌شود و خیلی از لحظات بازی‌ها و حرکات بازیکن‌ها، موضوع گپ و گفت و احیاناً جوک و لطیفه خواهد بود. دور، دور آنهاست. فعلاً آنها ستاره روز هستند. اما...

و همه چیز زیر سر این «اما» است. خیلی از بازیکن‌های امروز، فوتبالیست‌های فوق‌العاده ماهری هستند. اما تفاوت ظریفی هست بین داشتن سقف مهارت، با کسب سقف محبوبیت. آن کسی که «بهترین» است، لزوماً «بهترین» نیست. چون بین این دوتا بهترین، فرق‌هایی هست. گفت: «این که می‌گویند آن بهتر ز حسن». بین صدرنشینان پانتئون فوتبال، فرض کنید پله و مارادونا برای این اسطوره نشدند که مثل بازیکنی نظیر لیونل مسی همه رکوردها را جابه‌جا کردند. البته که این نکته هم در شکل دادن به تصویر اسطوره نقش دارد. اما برای اسطوره شدن مهارت کافی نیست. اسطوره و قهرمان را، چیز دیگری اسطوره و قهرمان می‌کند. چیزی که به گمان من اسمش «انتخاب» است. انتخاب‌های هر کس است که او را تبدیل به اسطوره می‌کند، یا یک فرد ماهر که دوره شهرتش فقط تا زمان ظهور اولین نفری است که مهارت‌های بیشتری داشته باشد. پهلوان تختی فقط ۸ مدال آورده که تازه نیمی از آنها هم نقره است. او نه اولین مدال‌آور تاریخ ایران بوده، نه بیشترین تعداد مدال را آورده، نه هیچ‌ترین دیگری. با این حال، بین آن‌همه ورزشکار مدال‌آور دارای لقب «ترین»، اسطوره فقط تختی است. شاعرها برای او مرثیه گفتند، مردم عکس او را روی طاقچه گذاشتند و بچه‌هایی که چند دهه بعد از مرگ او به دنیا می‌آیند، داستان‌های او را از بر دارند. برای اینکه تختی یک روز انتخاب کرد. انتخاب کرد با مردم باشد. اگر بعد از ماجراهای ۱۵ خرداد نمی‌رفت به دوزانوی ادب پیش مرحوم طالقانی بنشیند و گردنی را که هیچ پهلوانی نتوانسته بود خم کند پیش این سید لاغر خم نمی‌کرد، هیچ‌کس به او ایراد نمی‌گرفت. او هم حق داشت مثل همه زندگی کند. حق داشت آسایش داشته باشد. امنیت داشته باشد. اما انتخاب کرد که به قیمت تهدید همه اینها، برود آن طرف بایستد. نتیجه‌اش را هم دید. پرچمداری کاروان المپیک را از او گرفتند و فضایی برایش ساختند که هیچ کس جرأت نمی‌کرد حریف تمرینی‌اش باشد. حالا همیشه هم انتخاب به معنی همین قبیل تصمیمات بزرگ و سیاسی نیست. می‌گویند یک بار از تختی خواسته بودند که برود برای تبلیغ یک نوع عسل عکس بیندازد، آن هم در اوج بی‌پولی تختی. پهلوان اما گفته بود «که چی؟ من به مردم بگویم چون عسل خوردم زورم زیاد شده؟» و قبول نکرده بود که به مردم دروغ بگوید، حتی در همان دوران سخت مالی. این هم یک جور انتخاب است دیگر. مجموعه‌اش که یک‌جا جمع شد، طرف می‌شود تختی. می‌شود پله که بعد از اولین قهرمانی‌اش در جام جهانی، شد زبان همه سیاهپوست‌های دنیا و جلوی دوربین‌ها گفت: «بله، من سیاه هستم و... قوی». می‌شود مارادونا که تحقیر یک ملت را با دریبل کردن ۱۱ بازیکن انگلیس توی زمین جواب داد. می‌شود محمد علی کلی که حاضر نشد به جنگ ویتنام برود و تنبیه محرومیت از مسابقه دادن را به جان خرید. راه دور و دراز قهرمان شدن، از گردنه‌های دشوار انتخاب می‌گذرد.

خیلی از فوتبالیست‌های تیم ملی ما، بازیکن‌های بزرگی هستند، اما آنها چه آزمون بزرگی در زندگی‌شان داشته‌اند؟ کی برای انتخاب بین دو حالت، دچار سؤال و تردید شده‌اند؟ ما از تماشای بازی آنها لذت می‌بریم و برای توپ خراب کردن‌هایشان هم حرص می‌خوریم. اما وقت خرج کردن از گنجینه لغات، به لغت «قهرمان» که می‌رسیم، دست و دلمان می‌لرزد. آیا لیاقتش را خواهند داشت؟